



دوستان من، در این کتاب، من به شما می‌گویم که چگونه می‌توانید در این دنیای پر از درد و غم، به خودتان امیدوار باشید و به دیگران کمک کنید. من به شما می‌گویم که چگونه می‌توانید در این دنیای پر از درد و غم، به خودتان امیدوار باشید و به دیگران کمک کنید. من به شما می‌گویم که چگونه می‌توانید در این دنیای پر از درد و غم، به خودتان امیدوار باشید و به دیگران کمک کنید.

### مقدمه‌ی مترجم

برادران سیسترز دومین رمان نویسنده‌ی کانادایی پاتریک دوویت است. رمان اولش به نام *Ablutions* (۲۰۰۹) به شدت تحت تأثیر فضای آثار بوکفسکی است. این رمان موفقیتی نسبی پیدا کرد و به فهرست کتاب‌های منتخب نویسندگان نیویورک تایمز راه یافت. این موفقیت راه را برای چاپ رمان دومش باز کرد. برادران سیسترز دو سال بعد در ۲۰۱۱ منتشر شد. این رمان به شدت مورد توجه قرار گرفت. در تمام جوایز ادبی کانادا نامزد شد و دو جایزه دریافت کرد و در نهایت به فهرست نهایی جایزه‌ی «من-بوکر» راه یافت. تقریباً در تمام فهرست‌های «بهترین کتاب‌های سال ۲۰۱۱» هم حضور داشت.

معمولاً وقتی می‌بینم کتابی بیش از حد مورد توجه قرار گرفته و جلدش پر از علایم خوش‌نقش‌ونگار جوایز گوناگون است، برای خواندنش دودل می‌شوم. تجربه‌ی شخصی باعث شده که خیلی به این‌گونه آثار اعتماد نداشته باشم. یا زیادی «ادبی»‌اند یا بیش از حد ساختارشکن. معمولاً سعی می‌کنم دست کم چند صفحه از کتاب‌های نامزد «من-بوکر» و «پولیتزر» را بخوانم تا ببینم به درد خواندن و در نهایت ترجمه می‌خورند یا نه. برادران سیسترز را زودتر از بقیه پیدا کردم و شاید هنوز بیست سی صفحه بیشتر نخوانده بودم که با خودم گفتم باید

بیرون عمارت ناخدا نشسته بودم و انتظار برادرم چارلی را می کشیدم که بیاید  
بیرون و به من خبر بدهد که بالاخره کار به کجا رسید. سوز برف می آمد و  
سردم بود و برای این که سرم گرم شود شروع کردم به برانداز کردن نیمبل، اسب  
جدید چارلی. اسم اسب تازه‌ی من تاب بود. هیچ کدام مان اهل اسم گذاشتن  
روی اسب نبودیم ولی اسب‌ها را عوض بخشی از دستمزد آخرین کارمان به ما  
داده بودند و از همان اول اسم داشتند، دیگر کاری اش نمی شد کرد. اسب‌های  
بی اسم قدیمی مان سقط شده بودند و روی این حساب ما به این دو تا اسب  
احتیاج داشتیم، ولی من می گویم بهتر بود به جای اسب پول به مان می دادند تا به  
سلیقه‌ی خودمان اسب بخریم. دو تا اسب که نه پیشینه‌ای داشته باشند و نه  
عادت خاصی و انتظار هم نداشته باشند به اسم صدای شان بزنی. من عاشق  
اسب قبلی ام بودم و تازگی‌ها وقتی خوابم می برد خاطره‌هایی از مرگش به ذهنم  
هجوم می آوردند، جفتک انداختنش، پاهایش که از شان آتش زبانه می کشید و  
چشمانش که از درد سوختگی داشتند از حلقه درمی آمدند. روزی شصت مایل  
مثل باد می تاخت و من به جز وقت نوازش یا تمیز کردنش دست بهش نمی زدم.  
تمام تلاشم را می کردم تا دیگر به سوختنش در آن اصطبل فکر نکنم ولی